

یادداشت‌هایی در تصحیح انتقادی بر مثال شاهنامه

(۳)

آخرین بخش

۲ - افزودگی.

افزودن های مصوت - ک به که (گواههای آن فراوان است):

سهراب ۸۰۷

گر ایدونک (ایدونکه) شمشیر با بوی شیر...

چ به چه (گواههای آن فراوان است):

سهراب ۳۱۲

بگفت آنچ (آنچه) بشنید و نامه بداد

ریز ریز به ریزه ریز:

سهراب ۶۶۳

به زخم اندرون تیغ شد ریز ریز (ریزه ریز)

خیر خیر به خیره خیر:

از این دو ستمگاره اندازه گیر

چو شاهان کشی بی گنه خیر خیر (خیره خیر)

فریدون ۵۱۴

که تنها به جنگ آمدی خیر خیر (خیره خیر)

چنین گفت با رزم دیده هجیر

سهراب ۱۶۱

زنده رزم به زنده رزم:

در آن شب کجا کشته شد زنده رزم (زنده رزم)

یک سخت سوگند خوردم به بزم

سهراب ۶۱۷

سدیگر به سه دیگر (رسم الخط):

- سدیگر (سه دیگر) که کین پدر بازخواست ۴۹۲ ضحاک
- سدیگر (سه دیگر) سحرگه بیاورد می ۳۳۱ سهراب
- افزودن کسره اضافه یا حرف عطف:
- هَجیر دلاور سپید (دلیر سپید، دلیر و سپید) منم ۱۶۴ سهراب
- افزودن د - بتر (ی) به بدتر (ی):
- همه کارت از یکدگر بترست (بدترست) ۳۵۱ سهراب
- بدو گفت سهراب کین بترست (بدترست) ۸۸۰ سهراب
- افزودن ن - زمی (?) به زمین (زمی بیشتر در ق^۲ آمده است):
- زمی (زمین) را به پی هیچ نگذاشتی ۵۹۲ فریدون
- نگوسار به نگونسار (صورت نگوسار بیش از همه در ف آمده است):
- زاسپ اندر آمد نگوسار (نگونسار) شد ۱۹۱ نوذر
- دریده درفش و نگوسار (نگونسار) کوس ۳۳۷ نوذر
- نگوسار (نگونسار) گشته سر تاج و تخت ۲۲۸ جنگ مازندران
- نگوسار (نگونسار) گشتند ز ابر سیاه ۳۹۲ جنگ هاماوران
- غمی به غمین:
- غمی (غمین) شد دلش کان سخنها شنید ۲۸۵ سهراب
- غمی (غمین) شد دل نامداران همه ۳۶۴ سهراب
- افزودن یای لینت (حرف وقایه) - در شاهنامه مصوت مرکب au در برخی از واژه‌ها مانند نو، رو و غیره به aw نیز تبدیل می‌گردد و با واژه‌های انجامیده به aw مانند عو، گو، پهل و غیره پساوند می‌گردند:

دمیده سیه دیوشان پیشرو همه باسماں برکشیدند عو ۳۴ طهمورت

بیامد به درگاه سالار نو بدیدنش از دور و برخاست عو ۲۳۵ ضحاک

بر پهلوان اندرون رفت گو بسان درختی پر از بار نو ۳۰۱ فریدون

برخی از این واژه‌های انجامیده به مصوت مرکب au و برخی از واژه‌های انجامیده به مصوت کوتاه o/u و یا مصوت بلند ō/ū اگر در پایان وند^{۱۰} آغازیده به مصوت بگیرند (مانند یای نکره و معرفه، ضمیر دوم شخص مفرد، یای اسم معنی، نشانه جمع «ان» و

غیره) بجای پذیرفتن یای لیت در میان دو مصوت، صامت w می گیرند و قانون آن چنین است: اگر مصوت پایانی کوتاه باشد، صامت w افزوده می گردد: نو (to) به نوی (towī) بجای نوی (tojī). اگر مصوت پایانی مرکب باشد، جزء دوم آن به صامت w تبدیل می گردد: خسرو (xosrau) به خسروی (xosrawī) بجای خسرویی (xosraujī) و گاه بضرورت وزن صامت w مشدد می گردد: نو (nau) به نوی (nawwī) بجای نوی (naujī). اگر مصوت پایانی ساده بلند باشد، شکسته می شود به مصوت کوتاه و صامت w: نیکو (nēkō) به نیکوی (nēkowī) بجای نیکویی (nēkōjī)، بدخو (badxō) به بدخوی (badxowī) بجای بدخویی (badxōjī)، جادو (jādū) به جادوی (jādūwī) و جادوان (jādūwān) بجای جادویی (jādūjī) و جادویان (jādūjān) و غیره:

نگهدار آن لشکر اکنون توی نگه کن بدیشان، نگر نغنیوی
سهراب ۹۱۲

برون آمد از گلشن خسروی بسیار است آرایش جادوی
فریدون ۱۹۷

آنچه گفته شد خاص زبان شاهنامه نیست، بلکه از ویژگیهای زبان فارسی آن عصرست، چنان که مثال آن را در این بیتهای آغاجی بخارایی، شاعر میانه سده چهارم هجری نیز می بینیم:

اگر شب از در شادی ست و باده خسرو یا مرا نشاط ضعیف ست و درد دل قویا
شبا، پدید نیاید همی کرانه تو برادر غم و تیمار من مگر تویا
ثنای حُرّان، نیکو بسر توانم برد هر آنگی که تو نشیب شعر من بویا^{۱۱}

تبدیل مصوت a u به واو صامت در میان دو مصوت و یا در جلوی مصوت دیگر هنوز در زبان فارسی مثال دارد: شو (šau) - شوم (šawam)، رو (rau) - روم (rawam). توجه شود که در شاهنامه در همه مثالهای بالا تبدیل مصوت به واو صامت بجای گرفتن یای لیت، در جایی است که وزن اجازه دهد، یعنی هجای پیشین آن هجای بلند باشد نه هجای کوتاه. و گر نه مصوت به واو صامت تبدیل نخواهد شد، چون در این صورت دو هجای کوتاه پشت یکدیگر می افتند که با وزن متقارب ناسازگارست. ازاین رو بدخوبه بدخوی تبدیل تواند شد، ولی نیکخو، پاک خو، آزادخو، شیرخو، و مانند آنها به نیکخوی و غیره تبدیل نمی شوند، بلکه در اینجا به نیکخویی و غیره. ولی در حال در زبان فارسی در برخی از واژه های انجامیده به واو مصوت هرگاه مصوتی افزوده گردد بجای یای لیت

می‌تواند واو صامت آید و مثالهای آن در سده‌های نخستین زبان فارسی بیشتر از دوره‌های بعدی بوده و با تحوّل زبان فارسی در بیشتر مثالهای بالا واو صامت به یای لینت تبدیل شده است. در دستنویسهای کهن یا معتبر شاهنامه در این گونه موارد اغلب یای لینت را ندارند که نباید آن را به حساب انداختن آن در کتابت گذاشت، بلکه واو صامت تلفظ می‌شود. ولی در دستنویسهای جوانتر یا کم اعتبارتر بیشتر بجای واو صامت یای لینت آمده است: تویی، خسرویی، نیکویی و غیره. و این یای لینت نیز خود سپستر در کتابت و قراءت به همزه (ث / ا) تبدیل شده است.

۳ - گردیدگی (ابدال).

گرداندن آبه آ - آهرمن به آهریمن (گواههای آن فراوان است)

به رشک اندر آهرمن (اهریمن) بدسگال همی رای زد تابیا گند یال
گیومرت ۲۰

فردوسی تنها صورت آهرقن و آهرقن را بکار برده است و نه اهریمن را.
گرداندن آبه واو مصوّت مجهول کوتاه - افشاردن به افشردن (برای سبک کردن وزن):

«دگمرباره سهراب گرز گران زین برکشید و یفشارد (بفشرد) ران»
سهراب ۶۸۶

گرداندن کسره اضافه به واو عطف و ربط:

همه نره دیوان جنگاوران (دیوان و...) ضحاک ۴۱۸

وزان گرگساران جنگاوران (گرگساران و...) منوچهر ۸۷۸

بزرگان جنگاوران از باستان (بزرگان و...) سهراب ۱۱۷

کنون من ز ترکان جنگاوران (ترکان و...) سهراب ۱۱۹

از این نامداران گردنکشان (نامداران و...) سهراب ۸۶۴

در مثالهای بالا غرابت لفظ (بخاطر آمدن نشانه جمع بر سر صفت یا بر سر اسم بدل
Apposition) سبب افزودن حرف ربط شده است و در مثالهای زیر ندانستن معنی بیت:

نداند همی مردم از رنج آ (رنج و آن) یکی دشمنی را ز فرزند باز
سهراب ۶۷۳

یعنی مردم از رنجی که از آ زور زیدن بدو می‌رسد نمی‌تواند فرزند را از دشمن
باز شناسد.

همی یک بیک خواندند آفرین بر آن بُرز بالا (برزو بالا) و تاج و نگین

سهراب ۴۵۵

در شاهنامه برز و بالا هر دو هم به معنی قامت بکار رفته اند و هم به معنی بلند:
 • برز بالا و بالای برز (البته برز بالا را می توان به سکون حرف زهم خواند). گواههای دیگر:
 نگه کرد رستم بدان سرفراز بدان برز بالا، رکیب دراز

سهراب ۶۴۶

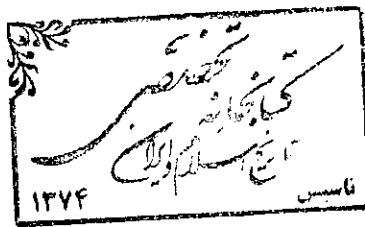
دریغ این برو برز بالای تو رکیب دراز ویلی پای تو
 سهراب ۸۳۰

گرداندن ب به و - برزیدن به ورزیدن:
 بخور هرچ برزی (ورزی) و بد را مکوش به مرد خردمند بسیار گوش
 ۳۵۳/۳۴۲/۶

نِشْتَن، نِشْتَه، نِیْسِنْدَه و غیره به نوشتن، نوشته، نویسنده و غیره:
 نِشْتَن (نوشتن) به خسرو بیاموختند طهمورت ۴۲
 نِشْتَه (نوشته) یکی نه، چه نزدیک سی طهمورت ۴۳
 یکی نامه بنِشْت (بنوشت) شاه زمین فریدون ۴۳۳
 نِیْسِنْدَه (نویسنده) را پیش بنشانند منوچهر ۹۸۲
 گرداندن پ به ب - اسپ به اسب، کرشاسپ به کرشاسب، ژوپین (?) به ژوپین،
 گوپال (?) به گوبال، پسودن (به معنی لمس کردن) به بسودن (به معنی ساییدن):
 چوسام نریمان به گیتی که بود؟ سرش را نیارست گردون پسود (بود)
 سهراب ۱۱۰

چنین گفت کامشب نباید غنود همه شب همی تیغ باید پسود (بود)
 ۴۶۹ سهراب
 گرداندن پ به ف - سپید به سفید، فولاد به فولاد، پیروز به فیروز، پیل به فیل، پارس به
 فارس، گوسپند به گوسفند.
 گرداندن ت به ث - گیومرت به گیومرث، طهمورت به طهمورث، اغریرت به اغریرث
 (درف و دیگر دستنویسهای معتبر در برخی جاها ضبط ت دیده می شود).
 گرداندن ت به ط (رسم الخط) - تهمورت به طهمورت، توس به طوس، تشت به طشت و
 غیره.

گرداندن ج به ش - کاج / کاجکی به کاش / کاشکی.
 پلنگش بُدی کاجکی (کاشکی) مام و باب منوچهر ۷۹



۱۰۴۱/۶۸/۳

نزادی مرا کاجکی (کاشکی) مادرم

۳۷/۲۱۹/۶

مرا کاجکی (کاشکی) پیش فتح زریبر...

۱۲۲/۳۲۰/۹

مرا کاجکی (کاشکی) این خرد نیستی

گرداندن ذ (ذال معجمه) به د (گواههای آن فراوان است):

گرداندن زبه ژ- کوز به کوژ، نوز به نوژ:

نشد پست، گردان بجایست نوز (ل: نوژ)

سپهری که پشت مرا کرد کوز (کوژ)

فریدون ۳۷۱

نگردد همی پشت شوخیت گوز (ل: کوژ)

بدو گفت نیرنگ داری هنوز

سیاوخش ۵۳۲

آزدن، آزده به آژدن، آژده، ژنده به ژنده، اوزن به اوژن:

سهراب ۳۵۵

منم گفت شیر اوزن (شیر اوژن) تاج بخش

هزبریه هژبر (گواههای آن فراوان است):

رها کردی از دام و شد کار خام

هزبری (هژبری) که آورده بودی به دام

سهراب ۸۳۱

گرداندن زبه ذ- گزاردن، گزارنده و غیره به گزاردن، گزارنده و غیره:

ز دشت سواران نیزه گزار (گذا).

یکی مرد بود اندر آن روزگار

جمشید ۷۵

توپاسخ گزار (گذا) آنچ آیدت یاد

فریدون پیامم بر این گونه داد

فریدون ۹۵

بدین برز درگاه شاهنشهی

پیامی گزارم (گذا) ز هر دو رهی

فریدون ۶۳۰

بر این سان که گفتی و بردی تو نام

بدو گفت: آری گزارم (گذا) پیام

فریدون ۸۰۵

گزاردن در ترکیب با پیام، پاسخ به معنی ادا کردن و رساندن است و در ترکیب با نام سلاح چون نیزه گزار، خنجر گزار به معنی بکار بردن، مانند گزارنده گرز، گزارنده خنجر و غیره. ولی گزاردن در ترکیب با نام سلاح در حالت متعدی است به معنی گذردادن. در این صورت جمله نیاز به مفعول دارد:

به بعاد اندر از زینش برداشتم

به خفتانش بر نیزه بگذاشتم

فریدون ۸۹۱

همان تیغ زن کندر شیرگیر که بگذاشتی نیزه بر کوه و تیر
۴۴۵/۱۶۲/۶

اگر بگوییم نیزه گران، خنجر گزار برخلاف گمان ما گشته نیزه گذار، خنجر گذار و
بمعنی گذردهنده نیزه و خنجرست، ولی این مطلب در مورد گزارنده گرز صدق نمی کند.
چون گرز را از چیزی گذرنمی دهند، بلکه بر آن می کوبند و بنا بر این در اینجا گزاردن به
معنی بکار بردن است:

ترا با چنین یال و شاخ و عنان، گزاریدن گرز و تیغ و سنان،
بدین رزم سازی و این کار کرد، نه خوبست با دیوپیکار کرد
جنگ مازندران ۴۸۰
ببینیم تا این نبرده سران چگونه گزارند گرز گران
۳۴۳/۱۳۷/۴

مگر آن که بگوییم گزاردن در این گونه موارد گشته گراییدن است.^{۱۳}
گرداندن ژ به ج - لاژورد به لاجورد (گواههای آن فراوان است):
همی روی گیتی شب لاژورد (لاجورد) دیباچه ۱۷۱
گرداندن ژ به ز - ژوپین (?) به زوپین، بژه به بژه، مژه به مژه^{۱۴}، نژار (?) به نزار:
دو گوشش چو دو خنجر آبدار برویال فربی، میانش نزار (ل: نژار)
زو ۹۸

گرداندن س به ص (رسم الخط) - سنج به صنج، شست به شصت، سد به صد و غیره.
گرداندن ع به غ - عوبه غو (دستویسهای کهنتر و معتبرتر غالباً عو و دستویسهای
جوانتر و کم اعتبارتر غالباً غو دارند).

گرداندن ف به ب - زفان (?) به زبان:
چونامه بخواند زبان (لن: زفان) برگشای
گشاید زبان (لن: زفان) بر سر انجمن
بدین انجمن تو زبان (لن: زفان) منی
۱۱۵۲ و ۱۱۵۰ و ۱۱۴۹/۷۷/۹

گرداندن ف به و - فام (در معنی قرض) به وام (فام ضبط ل است):
همی داد گفستی و بیداد نیست ز فام (وام، دام، نام، بند) نوجان من آزاد نیست
جنگ هاماوران ۴۱۷

گرداندن ک به گ - کرشاسپ به گرشاسپ، کرسوز به گرسوز. این هر دو نام در اوستا
و پهلوی با کاف تازی است و در عربی هم همه جا با کاف تازی است و نه با ج. و

چون در دستنویسهای شاهنامه هم کاف فارسی نیست، بنا بر این ضبط این دو نام با کاف فارسی تلفظ متأخر و نادرست است و باید همه جا با کاف تازی نوشته شوند.

گرداندن ک به ق - تریاک به تریاق:

یکی تنگ صندوق از این بهرماست درختی که تریاک (تریاق) او زهرماست

منوچهر ۷۷۰

به یک سونه از گوهر ما بود چو تریاک (تریاق) با زهرمنا بود؟

منوچهر ۸۴۷

گرداندن ک (در اثر افتادن سرکش) به ل - کاکوی به کالوی، یکایک به بکابل، یکی

به بلی:

کمر بند کاکوی (کالوی) بگرفت خوار فریدون ۹۷۹

یکایک (بکابل) به دستان رسید آگهی که پژمرده شد برگ سرو سهی

منوچهر ۱۴۴۱

یکایک (زکابل، ززابل) به شاه آمد این آگهی که سام آمد از کوه با فرهی

منوچهر ۱۵۸

که آزاد زادم، نه من بنده‌ام یکی (بلی) بنده آفریننده‌ام

سهراب ۳۶۰

در چاپ بنیاد شاهنامه (بیت ۳۸۴) به پیروی از اقدم نسخ ضبط فاسد بلی را به متن برده و آن را بلکه معنی کرده‌اند. ولی بلی واژه شاهنامه نیست و گشته یکی است.

گرداندن گ به ا (در اثر افتادن سرکش) گوبه او:

از ایران هرآن کس که گوزاده (اوزاده) بود دلیر و خردمند و آزاده بود

سیاوخش ۶۰۸

در چاپ بنیاد شاهنامه (بیت ۶۲۰) به پیروی از اقدم نسخ ضبط فاسد اوزاده را درون متن کرده‌اند و لابد زاده را مانند زاد مخفف آزاد و آزاده گرفته‌اند.

گرداندن گ به ج - گوهر به جوهر:

هماتا که داری ز نیرم نژاد کنی پیش من گوهر (جوهر) خویش یاد

سهراب ۷۹۹

گرداندن گ به ک - چون کاف فارسی را در کتابت بصورت کاف تازی

می‌نوشته‌اند، از این رو باید برخی از واژه‌های شاهنامه را برابر تلفظ کهن آنها در فارسی و پهلوی با کاف فارسی نوشت: افگندن، گیوفرت، کرگس، گشواد (چون طبری جشواد

نوشته پس گویا در پهلوی با کاف فارسی بوده، ولی از سوی دیگر ثعالبی آن را با کاف تازی نوشته است)، گوپال (?)، کامگار، نیاگان، آگندن، نگ، نگاور، گیهان، پیگار، کرگ، گزدهم، گسته، گشتاسپ، کنگ و غیره.

گرداندن ل به ک - بکابل به یکایک (ویا شاید در اینجا هم عکس آن درست باشد):

به کابل (یکایک) دگرسام را هرچه بود منوچهر ۱۱۷۴

به کابل (یکایک) بیاش و به شادی بمان منوچهر ۱۱۷۹

ز کابل (یکایک) برآید به خورشید دود منوچهر ۸۰۱

گرداندن ن به ی - تازنان به تازیان (گواههای آن فراوان است):

بفرمود تا نوذر نامدار شود تازنان (تازیان) پیش سام سوار

منوچهر ۱۶۰

گرداندن و به و - تلفظ واو عطف و ربط در شاهنامه و (u/o) است، مگر در مواردی که آن بضرورت وزن با مصوت سپین ادغام گردد. در این صورت بر طبق قانون زبان فارسی که ما پیش از این به آن اشاره کردیم (— افزودن یای لیت)، واو مصوت تبدیل به واو صامت می گردد: ور، وز، وان، وین و غیره:

وَر ایدونک آید از اختر پسر سهراب ۸۷

بیامد پیرسید از او، و ز نبرد سهراب ۸۲۷

از این مرغ پرورده، وان دیوزاد منوچهر ۶۶۵

که بگشای لب، وین شگفتی بگویی سیاوخش ۷۱۲

در غیر از موارد بالا تلفظ واو عطف و است. مثلاً وُگرو نه وُگر، وُدیگرو نه وُدیگر. چون در اینجا هیچ گونه نیازی به تبدیل واو مصوت به واو صامت نیست و تلفظ وُگرو وُدیگر متأخرند. همچنین هنگامی که وُدر جلوی زان، زین، زو قرار گیرد، اگر در محل دو هجای بلند افتد باز بضرورت وزن تلفظ آن: وُز / آن، وُز / این، وُز / او است، ولی اگر در محل یک هجای کوتاه و یک هجای بلند افتد، مثلاً در آغاز مصرع متقارب: وُ / زان، وُ / زین، وُ / زو. چون باز نیازی به تبدیل واو مصوت به واو صامت نیست. در مواردی نظیر مثال زیر:

وزان تخت برخاست و آمد به در سیاوخش ۵۴۵

بظاهر می توان حرف و را پیش از آمدن با آن ادغام و به واو صامت تبدیل کرد (wāmad) و با این قراءت سکتۀ وزن هم از میان می رود. ولی با این حال این قراءت نادرست و متأخرست و قراءت درست ترکیب وُبا واژه پیشین یعنی برخاست است، با

وجود سکتۀ شعر. مثالهای آن در شاهنامه فراوان است و ما در مقاله پیشین برخی از آنها را آوردیم، مانند:

برافروخت و گلنارگون کرد روی
و این خود یکی از ویژگیهای شعر سده چهارم است مانند این مصرع از آغاجی که پیش از این آمد:

اگر شب از در شادی ست و باده خسرو یا
و یا این بیت از بوشکور بلخی:

ابا دوست و دشمن نباید گشاد به فرزند موبد چنین کرد یاد^{۱۵}
و همچنین در مواردی مانند:

ز شمشیر گفتند و ز دار و چاه سیاوخش ۴۳۱
اگر حرف ز خود گشته از نباشد، باز نیازی به ادغام و اوربط با حرف ز و تبدیل آن به واو صامت نیست و قراءت و ز در این گونه موارد هم متأخرست، بلکه حرف واو به واژه پیشین می پیوندد و حرف ز برابر یک هجای بلندست. ولی چنان که اشاره شد در این گونه موارد غالباً ز گشته از است.

بنابر آنچه رفت تلفظ واو عطف در شاهنامه و است، مگر در مواردی که بضرورت و ز با مصوت سپین ادغام گردد و بر طبق قانون کلی زبان فارسی به واو صامت تبدیل گردد. چون ممکن است کسانی این واو عطف فارسی را که در جلوی مصوتها به واو صامت تبدیل می شود در مواردی چون و آن، و ز و غیره با واو عطف عربی اشتباه کنند، توجه آنها را بصورت وین جلب می کنیم. بنا بر این در هیچ یک از موارد بالا ما با واو عطف عربی سرو کار نداریم و این حرف در شاهنامه بکار نرفته است و شاید (دقیقاً نمی دانم) در آغاز شعر دری نیز بکار نرفته باشد. یکی از ویژگیهای شعر دری در سده چهارم هجری بکار بردن واو عطف در آغاز مصرعهاست^{۱۶} و این واوهای عطف همه جا و فارسی است^{۱۷} و نه و عربی، مانند این مثالها در شعر رودکی:

همان که درمان باشد به جای درد شود	و باز درد همان کز نخست درمان بود
کهن کنید به زمانی همان کجا نبود	و نوکنید به زمانی همان که خلقان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود	و باغ خرم بود آن کجا بیابان بود

گرداندن و به ب - کاول به کابل، زاول به زابل، سوداوه به سودابه (گواههای آنها فراوان است)، روداوه (؟؟) به رودابه:

بدو گفت رودابه (و: روداوه) من همچنین پذیرفتم از داور داد و دین

منوچهر ۵۴۹

پای وند به پای بند:

بیو آن سُفت سیمینش مشکین کمند سرش گشته چون حلقه پای وند (پای بند)

منوچهر ۲۸۹

دهانش به تنگی دل مستمند سر زلف چون حلقه پای وند (پای بند)

منوچهر ۴۱۳

گرداندن $\bar{u}/\bar{o}$ به u/o و مشدد کردن صامت پس از آن (ـ میژه) - اومید به اُمید (اومید در ف فراوان آمده است):

ضحاک ۲۴۳

جهان را از او دل پر اومید (امید) بود

منوچهر ۵۶۴

به بخشایش اومید (امید) و ترس از گناه

سهراب ۶۵۸

از اومید (امید) سهراب شد نا امید

گرداندن و به ی - پساویدن به پساییدن:

سهراب ۷۳۹

به بالا ستاره پساود (پساید) همی

گرداندن وِخ به وو- سیاوخش به سیاووش. نولدکه در کتاب «حماسه ملی ایران»^{۱۸} می نویسد که صورت سیاوُش (Siyāvoš) معمولی ترین صورت فارسی این واژه از صورت اوستایی Syāvaršan است و اوتضمین تلفظ واو مصوت کوتاه را در صورت فارسی آن در این می بیند که این نام در شاهنامه بصورت اشباع آن سیاووش (Siyāvōš) یعنی با واو مصوت بلند و مجهول بکار رفته است و برای تضمین قراءت سیاووش سه جا را مثال می آورد که این نام با نوش قافیه شده است و نتیجه می گیرد که صورت سیاوخش (Siyāvaxš) صورت متأخرست که بجای سیاووش نشانیده اند. این نظر اخیر نولدکه درست نمی نماید و گویا عکس آن درست است:

ما در دستنویسهای شاهنامه با سه صورت از این نام روبرو می گردیم: سیاوخش، سیاووش، سیاوش. و صورت سوم را می توان هم به زبر واو خواند و هم به پیش و در نتیجه چهار صورت بدست می آید. دو صورت نخستین هر دو به وزن مفاعیل هستند و صورت سوم در هر دو وجه به وزن فعولن. بنا بر این از نظر وزن شعر، فردوسی از دو صورت نخستین تنها به یکی و از دو وجه صورت سوم نیز تنها به یکی نیاز داشته است و چون در میانه مصرع می توان دو صورت نخستین را بجای یکدیگر و دو وجه صورت سوم را بجای یکدیگر گذاشت، پس مطمئنترین راه برای تعیین صورتی که فردوسی بکار برده است بررسی این صورتهای در محل قافیه است. صورت سیاوخش در بیت زیر در قافیه بکار رفته

است:

جهاندار نامش سیاوخش کرد برو چرخ گردنده را بخش کرد

سیاوخش ۶۸

این گواه نه تنها درستی صورت سیاوخش را ثابت می‌کند، بلکه از آنجا که در این بیت سخن از تعیین نام است گواهی بسیار مهم است و نشان می‌دهد که فردوسی در اینجا کوشش داشته است که حتماً صورت سیاوخش را بکاربرد و نه یکی از صورتهای دیگر را. ولی این صورت جز در این بیت گویا دیگر در محل قافیه نیامده است و دلیل آن نبودن قافیه کافی یا مناسب برای آن است. واژه‌هایی که از فرهنگ شاهنامه می‌توانند با سیاوخش قافیه شوند عبارتند از: بخش، پخش، رخس، بخش.

صورت دوم یعنی سیاووش در خود داستان در محل قافیه نیامده، ولی در داستان بیژن و منیژه یک بار در محل قافیه آمده است و این یکی از آن سه باری است که نولدکه بدان اشاره کرده و جای دو مورد دیگر آن بر من معلوم نشد و گویا جزو بیت‌های الحاقی دستنویسهای متأخرند:

بیکشتی به خیره سیاووش را به زهر اندر آمیختی نوش را

۳۸۲/۳۱/۵

در شاهنامه واژه‌هایی که می‌توانند با سیاووش قافیه شوند بسیارند از آن میان: جوش، دوش، شیدوش، آغوش، گوش، خرگوش، هوش، فراموش، نوش، - کوش، - پوش، توش و غیره. بنا بر این اگر گواه صورت سیاووش در محل قافیه تنها منحصر به همان یک مورد بالا یا یکی دو مورد دیگر باشد بسیار مشکوک است و می‌توان گفت بسیار بعیدست که فردوسی امکانات بالا را برای آوردن این صورت در محل قافیه داشته بوده است، ولی در همه داستان که چند صد بار این نام آمده یک بار آن را در محل قافیه بکار نبرده باشد، مگر همان یک بار و آن هم در داستانی دیگر. برای نمونه توجه شود به صورتهای طوس، کاوس، کوس که فراوان در محل قافیه می‌آیند.

از دو وجه صورت سیاوش، آن که به پیش واو است در بیت‌های زیر در محل قافیه آمده

است:

ز گیتی هنرمند و خامش توی که پروردگار سیاوش توی

سیاوخش ۵۹۱

به بالا و سال سیاوش بُدند خردمند و بیدار و خامش بُدند

سیاوخش ۶۰۹

بر این گونه پیش سیاوش شوید هُشیوار و بیدار و خامش شوید

سیاوخش ۱۳۱۹

از آنجا که برخلاف صورت سیاوش امکانات قافیه برای وجه سیاوش زیاد نیست (خامش، فرامش، - گش)، وجود این سه بیت درستی صورت سیاوش به پیش و او را بخوبی تضمین می کند. در مقابل برای وجه دیگر یعنی به زبر و او گواهی در محل قافیه نیست و با در نظر گرفتن این که امکانات قافیه برای این صورت نیز بسیارست (خوش، رش، آرش، ابرش، کش، - کش، گش، ترکش، اشکش، - وش، - فش و غیره) می توان با اطمینان گفت که شاعر این صورت را بکار نبرده است.

بنا بر این استعمال دو صورت سیاوخش و سیاوش در شاهنامه حتمی، صورت سیاوش بسیار مشکوک و صورت سیاوش اصلاً نیامده است. در ترجمه بنداری همه جا صورت سیاوخش آمده است، ولی در دستنویسهای شاهنامه این صورت خیلی کم دیده می شود و در بیشتر جاها آن را به سیاوش تبدیل کرده اند.

گرداندن ی مصوت بلند به آ - فردوسی همیشه الف رادر واژه های تازی مزاج، سلاح، رکاب بصورت اماله آورده است. صورت اماله بیشتر در دستنویسهای کهن و معتبر دیده می شود:

همه بر کشیدند گردان سلیح (سلاح) به دل خشناک و زبان پر مزیح (مزاج)

منوچهر ۱۳۰۳

نگه کرد رستم بدان سرفراز بدان برز بالا، رکیب (رکاب) دراز

سهراب ۶۴۶

گرداندن ی لیت به همزه - یای لیت که برای نرمش و روانی و آسانی تلفظ میان دو مصوت می آید در فارسی کهن ی است و دستنویسهای کهن و معتبرتر شاهنامه ی دارند، ولی کم کم مانند تلفظ امروزی به همزه تبدیل شده است: گویی به گوئی، خانه بی به خانه ای و غیره.

گرداندن ی به ز - آوای به آواز (گواههای آن فراوان است):

ز فرمان تن آزاده و خورده نوش از آوای (آوان) پیغاره آسوده گوش

جمشید ۲۷

به فرمان مردم نهاده دو گوش ز رامش جهان پر ز آوای (آوان) گوش

جمشید ۵۸

فردوسی صورت آواز را هم فراوان بکار برده است. ولی در بسیار جاها صورت کهنتر

آوای را به آواز گردانیده‌اند. در شاهنامه همچنین چند جا رای را به راز گردانیده‌اند. از این رو گمان می‌رود که صورت درست این بیت:

گواهی دهم کین سخن راز اوست تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
دیباچه ۹۷

چنین باشد:

گواهی دهم کین سخن رای اوست تو گویی دو گوشم بر آوای اوست
گرداندن ی به و مصوّت - سیم به سوم (گواهی‌های آن فراوان است):
یکی روم و خاور، دگر ترک و چین سیم (سوم) دشت گردان و ایران زمین
فریدون ۲۷۱
در مقابل صورت دویم را گویا کم یا اصلاً بکار نبرده باشد و بجای آن دو دیگر، دگر
بکار برده است که در برخی جاها به دوم گشتگی یافته است.
گرداندن ی به ه - فربی به فربه:

دو گوشش چو دو خنجر آبدار برویال فربی (فربه)، میانش تزار
ز ۹۸

همانگه یکی غم فربی (فربه) سُرین بپیمود پیش سپهبد زمین
جنگ مازندران ۳۱۲

گرداندن ی مجهول بلند (ē) به ه - ایچ به هیچ:

نیایدت گفت ایچ (هیچ) ترس از خدای فریدون ۴۹۸
گرداندن ی به واو مصوّت مجهول کوتاه و مشدد کردن ضامت پس از آن (ے اومید) -
میژه به مژه (ضبط میژه تنها در ف آمده است):

سر میژه (مژه) کردند هر دو پر آب منوچهر ۵۵۵

سیه میژه (مژه) بر نرگسان دژم منوچهر ۸۳۷

ز خون دلش میژه (مژه) پر آب بود منوچهر ۱۱۱۷

فروریخت از میژه (مژه) سیندخت خون منوچهر ۱۴۷۱

گرداندن ی مصوّت کوتاه مجهول به بلند مجهول - انبار (؟) به اینبار:

کند تازه این بار (پ: انبار) کام ترا سهراب ۷۵۱

یک این بار (ق: انبار) دست من اندر نبرد ننگه کن که بر خیزد از دشت گرد

۱۰۰۷/۱۷۹/۴

بدو گفت این بار (ق، ق: انبار) بر دشتوی تو با آب جو هیچ تند ی مجوی

۳۵۱۱/۲۵۸/۸

۴ - واژگونی (قلب).

سُخَن به سُخَن:

بدو گفت اگر بگذری زین سُخَن (سُخَن) بتابی ز سوگند و پیمان زبُن (پیمان من)

ضحاک ۱۰۰

سهراب به سرخاب (صورت سرخاب بیش از همه در ق و ل آمده است و نسبت بصورت سهراب نوترست، چون سرخ قلب صورت سخر / سهر در پهلوی است):

سهراب ۱۵۷

چوسهراب (سرخاب) نزدیکی دزرسید

فرودین به فرودین:

جمشید ۵۳

سر سال نو هر مز فرودین (فرودین)

منوچهر ۳۹۲

مه فرودین (فرودین) و سر سال بود

جنگ مازندران ۳۱

دی و بهمن و آذر و فرودین (فرودین)

بیت سوم در راحة الصدور راوندی (ص ۳۵۸) نیز با ضبط فرودین آمده است، ولی مصحح آن را به فرودین تصحیح کرده است.

کتف (در میان مصرع) به کتف (دستنویسهای کهن و معتبرتر در میان مصرع بیشتر کتف دارند و کمتر کتف. فردوسی صورت قلب کتف را تنها بضرورت قافیه در محل قافیه بکار برده است و در میان مصرع صورت کتف را):

دل بخردان داشت و مغزردان دو کتف (کتف) بلان و لُش موبدان

منوچهر ۲۷۳

بجستم همی کتف (کتف) و بال و برت بدین شهر کرد ایزد آبخشورت

سهراب ۷۳

بزد سخت و آورد کتفش (کتفش) به درد بپسچید و درد از دلیری بخورد

سهراب ۶۸۷

ب - دگرگونی واژه ها به واژه های دیگر

(دگرگونی در صیغه ها و وجوه فعل نیز در این بخش آمده است)

آمد به آید:

چنین داد پاسخ مُجیرش که شاه چوسیر آمد (آید) از تخت و مهر و کلاه

سهراب ۵۷۷

همی باش بر پیش پرده سرای چو خورشید تابان برآمد (برآید) ز جای

سهراب ۷۵۸

فردوسی در وجه شرطی، فعل را در صیغه ماضی می آورد و بعداً آن را به صیغه مضارع تبدیل کرده اند (— بستی، گشتی).

اوبه وی (گواههای آن فراوان است):

به کاول چنو شهریار آوریم همه پیش او (وی) جان نثار آوریم

منوچهر ۱۱۶۱

ای به از (ای ضبط ف است):

چو شد دوخته یک کران دهانش

بماند ای (از) شگفتی به بیرون زبانش

منوچهر ۱۰۱۹

این به آن :

من این (آن) گرزیک زخم برداشتم

سپه را همان جای بگذاشتم

منوچهر ۸۹۴

چو تنگ اندر آورد با من زمین

برآختم این (آن) گاو سر گرز کین

منوچهر ۱۰۲۲

در شاهنامه تقریباً همه جا آن را به این و این را به آن گردانیده اند و شناختن صورت اصلی همیشه آسان نیست.

با به آن:

سرافراز سهراب با (و آن) زوردست

تو گفتی سپهر بلندش ببست

سهراب ۸۵۰

با به بر:

نماند ایچ با (بر) نیزه بند و سنان

به چپ باز بردند هردو عنان

سهراب ۶۶۱

چنین ست کردار گردان سپهر

نخواهد گشادن همی با (بر) توچهر

سیاوخش ۵۵۶

با به بُر:

بیامد به پیش سپه با خپروش

دل از کرده خویش با (بُر) درد و جوش

سهراب ۹۰۱

باتن به بدتن (— بی تن):

که آن ترک بد پیشه و ریمن ست که هم با تژادست و هم باتن (بدتن) ست
سیاوخش ۶۷۶

باختن (= ورزیدن) به تاختن و ساختن:

یکی تنگ میدان فرو ساختند به کوتاه نیزه همی باختند (تاختند، ساختند)
سهراب ۶۶۰

بادی به باشی:

ستایش گرفتند بر پهلوان که جاوید بادی (باشی) و روشن روان
سهراب ۳۸۵

بدو گفت کاوس کین کار تست که بیدار دل بادی (باشی) و تندرست
سهراب ۴۴۵

باریک به تاریک:

وزین ناسگالیده بدخواه نو دلم گشت باریک (تاریک) چون ماه نو
سهراب ۴۰۹

بدی (بادی) به بوی و بزی (صورت بدی بیش از همه درل، صورت بوی بیش از همه درف و صورت بزی بیش از همه در دستنویسهای دیگر آمده است):

بدو گفت پیران که ای شهریار انوشه بدی (بوی، بزی) تا بود روزگار
سیاوخش ۱۱۱۷

بدو گفت جندل که خرم بدی (بوی، بزی) همیشه ز تو دور دست بدی
فریدون ۷۰

بر به از:

هشیوار و از تخمه گیوگان که بر (از) درد و سختی نگردد رکان
سهراب ۵۵۵

به هوش و خرد با سیاوش بگفت که این راز بر (از) من نشاید نهفت
سیاوخش ۳۴۴

بر — به به —:

به روز چهارم برآراست (بیاراست) گیو سهراب ۳۳۲

بیامد تهمتن برآراست (بیاراست) کار سهراب ۳۲۹

در دستنویسهای کهنتر و معتبرتر بیشتر برآراست و در دستنویسهای جوانتر و کم

اعتبارتر بیشتر بیاراست آمده است.

بر به در:

نگهبان هر مرزوهر کشورست سهراب ۵۶۵	تو گفתי که بر (در) لشکر او مهترست
که هنگام بزمست بر (در) گلستان سهراب ۵۶۷	کنون رفته باشد به زاولستان
برآید بهنگام هوش از برت سهراب ۸۰۷	مرا آرزو بُد که بر (در) بستر

برداشتن به بگرفتن:

نشست از بر رخس و برداشت (بگرفت) راه سهراب ۶۳۶	برگاشتن به برگشتن و برتافتن:
بیچید از روی و برگاشت (برگشت، برتافت) زود سهراب ۲۰۳	به آورد با او بسنده نبود

بُریدن به پَریدن:

کسی کز تو ماند ستودان کند سهراب ۸۰۸	ببُرد (بپَرَد) روان، تن به زندان کند
--	--------------------------------------

بَرمنش به پُرمنش:

شاه بَرمنش (پُرمنش) را خوش آمد سَخُن ضحاک ۶۹	که آن سرو پروین رخ افگند بن
که آمد فرستاده‌یی نزد شاه	یکی بَرمنش (پُرمنش) مرد بادستگاه فریدون ۳۴۸

بستی به بندی (— آمد):

چو آهن بسندد به کان در گهر	گشاده شود، چون تو بستی (بندی) کمر سیاوخش ۵۹۲
----------------------------	---

بسند به پسند:

به آورد با او بسند (پسند) نبود	بپیچید از روی و برگاشت زود سهراب ۲۰۳
--------------------------------	---

بند به زرق:

بسی گشته‌ام در فراز و نشیب	نیم مرد دستان و بند (زرق) و فریب
----------------------------	----------------------------------

سهراب ۸۰۵

بوژه به بخاصه و خصوصاً:

پسر خود گرامی بود شاه را
بویره (بخاصه) که زیبا بود گاه را
فریدون ۱۲۸

سزاوار هر کس بفرمود گنج
بویره (خصوصاً) کسی کش فزون بود رنج
جنگ مازندران ۸۳۵

بی تن به بدتن (— باتن):

تبه گردد از خفت و خیززان
بزودی شود سست چون بی تنان (بدتنان، پرنیان، بیهشان)
۷/۳۴۹/۷۷۱

گواههای دیگر:

چوبی آب و بی نان و بی تن شدند
ز ایران سوی شهر دشمن شدند
۹/۲۳۸/۳۸۱۸

اگر چند بی مایه و بی تن ست
برآورده بسارگاه من ست
۹/۳۳۴/۲۸۶

بیخ به تخم:

لب سام سیندخت پر خنده دید
همه بیخ (تخم) کین از دلش کنده دید
منوچهر ۱۱۶۲

پاک به جمله:

چکانی سه قطره به چشم اندرون
شود تیرگی پاک (جمله) با خون برون
جنگ مازندران ۵۴۳

پالان به بالای:

عماری و پالان و (بالای) هودج بساخت
یکی مهد تا ماه را در نشاخت
منوچهر ۱۴۲۳

همه چوپ پالانش (بالایش) از عود تر
برو بافته چند گونه گهر
جنگ هاماوران ۲۸۰

گواه دیگر:

ز دیبا بیاراسته صد شتر
رکیبش همه زرو پالانش در
۷/۳۴۰/۶۰۳

پیام به سلام:

مگر با درود و نوید و پیام (سلام) دو کشور شود زین سخن شاد کام
کیقباد ۱۲۵

تخم به نسل:

کسی باید اکنون ز تخم (نسل) کیان ازیرا سرت ز آسمان برترست
زو ۱۴۶
که تخم (نسل) توزان نامور گوهرست
سهراب ۱۰۸

تخم به چهر:

که پاکیزه تخم (چهر) است و پاکیزه تن تند (به معنی بلند) به برز:
جنگ هاماوران ۸۷
به جایی که ایران سپه را بدید
سهراب ۴۹۳

در اینجا برز خود یک ضبط کهن است و در معنی بلند در شاهنامه فراوان آمده است.
ولی تند در این معنی ضبطی دشوارتر از برزست. گواه دیگر:

توبا شاه برشوبه بالای تند ز پیران و لشکر مشوهیچ کند
۳۳۱۶/۲۱۷/۳
نوشین در واژه‌نامه (ص ۱۳۴) تند را در مثال بالا «بلندی، پشته، تپه» معنی کرده
است. به گمان نگارنده در این بیت بالا به معنی «بلندی و تپه و پشته» است و تند به
معنی «بلند» است. گواه دیگر:

دو بالا بُد اندر دو روی سپاه که شایست کردن به هر سونگاه
۱۸۱۸/۱۹۰/۵

توشه به قوت:

هر آنکس کجا باز ماند ز خورد نیابد همی توشه (قوت) از کارکرد
کیقباد ۱۶۹

تیزی به زودی:

بدین تیزی (زودی) ایدر نیاید به جنگ
سهراب ۳۲۷

بجنب به بجنبند:

شما با تهمت‌ن ندارید پای شهنشاه و رستم بجنب (بجنبند) ز جای
سهراب ۲۴۴

در شاهنامه فعل همیشه با فاعل در شمار مطابقت ندارد و از این رو در آن دست برده اند. گواه دیگر:

به پالیزپیش گل افشان درخت بخفت این سه آزاده نیکبخت
فریدون ۱۹۵

جزاز به بجز (گواههای آن فراوان است):

بدانست کاویخت گردآفرید مرآن را جزاز (بجز) چاره درمان ندید
سهراب ۲۱۳
بدینسان که گژدهم ازویاد کرد جزاز (بجز) تونباشد ورا همنبرد
سهراب ۳۰۲

چیره به تیره و خیره و غیره:

پذیره شدن را چیره شدند (تیره زدند) سپاه و سپهبد پذیره شدند
منوچهر ۹۳۵
بفرمودشان تا چیره (تیره، خیره) شدند هزبر ژیان را پذیره شدند
جنگ مازندران ۶۷۹

چرب، چربی به خوب، خوبی (گواههای آن فراوان است):

همه موبدان را ز لشکر بخواند به چربی (خوبی) چه مایه سخنها براند
طهمورت ۳

چه (به معنی که، بلکه) به که :

نیشته یکی نه، چه (که) نزدیک سی چه رومی و چه تازی و پارسی
طهمورت ۴۳
بفرستم بدان شهر دیوان نر نه دیوان، چه (که) شیران جنگی پر
منوچهر ۸۸۱

خرام به نشاط :

به یک هفته زین گونه با می به دست گهی تاختن، گه خرام (نشاط) و نشست
هفت گردان ۳۵

خوابیدن (در معنی متعدی) به خواباندن:

جوان را بر آن جامه ز رنگار بخوابید (بخواباند) و آمد بر شهریار
سهراب ۹۴۶

داد به حکم:

کس از داد (حکم) یزدان نیابد گریغ
اگر خود بپرد برآید به میغ
منوچهر ۶۲۸
درود به ثنا:

کنون از خداوند خورشید و ماه
درود روان (ثنا بر روان) منوچهر شاه
نوذر ۱۵

دیه به بوته و دیده:
بدان را ز بد دست کوتاه کنم
زمین را ز کین رنگ دیه (ف: بوته) کنم
منوچهر ۱۴

اگر با سیاوش کند شاه جنگ
چو دیه (ف: دیده) شود روی گیتی به رنگ
سیاوخش ۷۵۲
در مثال نخستین بوته با های مصوت نمی تواند با کوتاه با های صامت پساوند گردد.
راندن به گفتن:

وزان روی رستم به لشکر رسید
سخن راند (گفت) با گیو و گفت و شنید
سهراب ۷۲۵

رای به حکم:
بکوشیم و فرجام کار آن بود
که فرمان و رای (حکم) جهانیان بود
سهراب ۸۰۴

رخت به تخت و گاه:
نشست از بر رخس و برداشت راه
زواره نگهبان رخت (تخت، گاه) و سپاه
سهراب ۶۳۶

رد به شه و یل:
کنون من به بخت رد (شه) افراسیاب
به نخچیرگاه رد (یل) افراسیاب

در شاهنامه برخی از پهلوانان و شاهان دارای لقبی خاص خود هستند. لقب رستم
تهمتن، پلتن، پهلوان و جهان پهلوان است، لقب قارن رزمزن، رزمخواه و رزمجوی است (و
نیز نگاه کنید به منجمل التواریخ، ص ۹۰)، لقب سام یل و سوار است، لقب گیو دلیر
است، لقب اسفندیار یل و فرخ است، لقب کاوس خورشیدفر است، لقب فریدون فرخ
است و غیره. همچنین لقب افراسیاب رد است:

به نخچیرگاه رد افراسیاب
هفت گردان ۲۹

- به پرده سرای رد افراسیاب
از آن تیز گردد رد افراسیاب
زبان به دهان:
همی نام جست از زبان (دهان) هجیر
زبان به زمانه:
چو خورشید بنداخت زرین کمند
زبان به (زمانه) برآمد به چرخ بلند
سهراب ۵۳۶
سهراب ۴۸۷
- ز هوش به دهش ورهش:
نیاید به گیتی ز راه زهش (دهش، رهش)
به فرمان دادار نیکی دهش
منوچهر ۱۴۵۶
سهراب ۳۸۵
- ستایش به نیایش:
ستایش (نیایش) گرفتند بر پهلوان
ستوده به ستاده:
بدین شهر ما نیکخواه تویم
ستوده (ستاده) به فرمان و راه تویم
سهراب ۳۴
- گواه دیگر:
همه سر بر نیکخواه تویم
ستوده به فر کلاه تویم
جنگ مازندران ۹۲
- سخن به غمان:
که درمان این کاریزدان کند
مگر کین سخن (غمان) بر تو آسان کند
سهراب ۹۱۷
- شاهی به ملک:
نگه کن کجا آفریدون گرد
که از تخم ضحاک شاهی (ملکت) ببرد
ضحاک ۴۹۶
- غمی به همنی:
غمی (همی) بود ازین کار و دل پرشتاب
غمی (همی) گشت سهراب را دل بدان
که جایی ز رستم نیامد نشان
سهراب ۳۳۴
سهراب ۵۳۴
- کام به گاه:

نه با تخت و کام (گاه) و نه با افسرم
سهراب ۶۵۷
کانا به دانا و رسوا:

اگر چه گوی سرو بالا بود
جوانی کند پیر، کانا (دانا، رسوا) بود
سهراب ۶۹۰

کجا به که او:

بیاید یکی مرد با هوش و سنگ
کجا (که او) باز داند شتاب از درنگ
جنگ مازندران ۶۱۲

زبان آوری بود بسیار مغز
کجا (که او) برگشادی سخنهای نغز
سیاوخش ۷۴۷

در مثال نخستین که او تنها در ف و در مثال دوم کجا تنها در ل آمده است.
کرنج به برنج:

چوبشنید بر پای جست اردشیر
که با من فراوان کرنج (برنج) است و شیر
۷۳۰/۱۵۱/۷

کینه به غدر:

برآشفست و گفتا که نوذر کجاست

کز و یسه خواهد همی کینه (غدر) خواست

نوذر ۴۳۰

گان به گه (گان پسوند مکان است، مثلاً در: آذربادگان، شاپورگان):

سواران ترکان تنی هفت هشت
بر آن دشت نخچیرگان (- گه) برگذشت
سهراب ۱۸

گذر به سفر:

فرو بود رستم ببوسید تخت
بسیج گذر (سفر) کرد و بر بست رخت
جنگ مازندران ۸۷۵

گربه یا (گواههای آن فراوان است):

همی گفت هر کس که این رستم ست؟
و گر (ویا) آفتاب سپیده دم ست؟
سهراب ۳۲

گرد به تخت و پور:

یکی تخت بودی چو تابنده ماه

نشسته براو گرد (ف: بر آن تخت، ل: برو پور) کاوس شاه

در مثال بالا گرد نشستن به معنی «مربع و چهار زانو نشستن» و کنایه از «آسوده خیال

بودن» است و چون معنی آن را ندانسته اند آن را تغییر داده اند. این اصطلاح باز هم در شاهنامه آمده است و در آنجاها نیز گشتگی یافته است:

جهان از بدیها بشویم به رای پس آن گه مکم در کیی گردپای
طهمورت ۵

بر این بوم بر نیست خود کدخدای به تخت نیا گرد کرده دویای (بزنه‌ای توپای)

۱۴۰۶/۳۱۹/۵

گستردن به کشیدن:

بفرمود تا دیبه خسروان بگسترد (کشیدند) بر روی پور جوان
سهراب ۹۶۲

در این بیت فعل گستردن در حالت مفرد و فاعل نامعلوم است. یعنی رستم فرمود تا دیبه خسروان را بر روی پور جوان بگستردند. بعداً مانند امروزه در این گونه موارد فعل را در حالت جمع می آورده اند و از این رو بگسترد را به کشیدند برگردانیده اند. این یک علت دستبرد بوده و علت دوم کهنگی عبارت بر روی کسی گستردن در برابر صورت نوتر بر روی کسی کشیدن.

گشادن (در حالت لازم به معنی گشوده شدن) به حالت متعدی آن:

در دز چو بگشاد (در دز گشادند) گرد آفرید تن خسته و بسته در دز کشید
سهراب ۲۳۱

گشتی به گردد (به آمد):

اگر سال گشتی (گردد) فزون از هزار همین بود راه و همین بود کار
سهراب ۷۷۰

گفت به قول:

درست این سخن گفت (قول) پیغمبرست
دیباچه ۹۶

گفتی به گویی:

برو کتف و یالش همانند من تو گفتی (گویی) نگارنده برزد رسن
سهراب ۷۸۲

در شاهنامه گفتی فراوان به گویی تبدیل شده است، ولی عکس آن کمتر. گفتی و گویی قید شک و تردید، ولی در واقع ازادات تشبیه اند. در شاهنامه نه تنها در مواردی که سخن از گذشته است گفتی درست است، بلکه گویا در مواردی هم که سخن از حال است گفتی درست و نه گویی:

توگفتی (گویی) به سنگستم آکنده پوست و گرز آهنست اینک بمیان اوست
منوچهر ۱۴۳۷

برو هر زمان بر خروشد همی توگفتی (گویی) که درزین بجوشد همی
سهراب ۵۲۷

و تنها آنجا که سخن از آینده است گویی درست است:
شود تیز، گویی منوچهر شاه؟ جوانی گمانی برد گر گناه؟
منوچهر ۵۸۹

نژاد به مراد:
نگویی مرا تا نژاد (مراد) تو چیست؟ که بر چهر تو فر چهر پرست
سیاوخش ۲۵۷

در چند جای دیگر هم نژاد را به مراد تغییر داده‌اند. مراد واژه شاهنامه نیست.
نگارنده به داننده و دارنده:
برو کتف و یالش همانند من - توگفتی نگارنده (که داننده، که دارنده) برزد رسن
سهراب ۷۸۲

نهار (به معنی کاهش) به بهار و شمار و غیره:
ازودان فزونی وزو هم نهار (بهار، شمار) بد و نیک نزدیک او آشکار
دیباچه ۷۳
بسی بر نیامد برین روزگار که با زاد سرو اندر آمد نهار (بهار، بیان)
منوچهر ۱۴۳۲

وربه - دار:
بسی پیل برگستوان وربه پیش (برگستوان دار پیش) سهراب ۵۲۸
هشیوار به سرافراز:
هشیوار (سرافراز) و از تخمه گیوگان سهراب ۵۵۵

همان به همی:
که گر کم شد از پیش من زند رزم نیامد همان (همی) سیر جانم ز رزم
سهراب ۴۷۴

همانند به همانند:
بدو گفت خسرو نژاد تو چیست؟ که چهرت همانند (همانند) چهر پرست
سیاوخش ۵۴

سیاوش چنان شد که اندر جهان همانند (بمانند) او کس نبود از مهان
سیاوخش ۸۲

هم این به همین:
که کاوس تندست و هشیار نیست هم این (همین) داستان بردش خوار نیست
سهراب ۳۳۳

همه به همان، همین، چنین:
ور ایدونک کژی بود رای تو همه (همان، همین، چنین) بند و زندان بود جای تو
سهراب ۵۰۱

هول به صعب:
بدانی که کاریت هول (صعب) است پیش
فریدون ۸۰۷
یکباره به یکذره:

زهر گونه یی بودمت رهنمای نجنبید یکباره (یکذره) مهت زجای
سهراب ۸۷۱

یک بیک (به معنی تماماً، بکلی، سر بر سر) به سر بر سر:
بزد بر کمر بند گرد آفرید زره بر برش یک بیک (سر بر سر) بردرید
سهراب ۱۹۹

ج. دگرگونی عبارات به عبارات دیگر

در بخشهای الف و ب نیز اینجا و آنجا دیدیم که گاه هنگام تغییر دادن متن اصلی، چون همیشه واژه‌هایی با کمیت هجاهای واژه اصلی نداشته‌اند، ناچار گاه تغییراتی در پس و پیش آن نیز داده‌اند. اکنون در این بخش مثالهایی می‌آوریم که همه یک عبارت کهن را تبدیل به یک عبارت نو کرده‌اند:

به گیو آن زمان گفت برسان دود (بشتاب زود) عنان تگاور ببايد بسود
سهراب ۳۰۳

از او خوردنی خواست رستم نخست پس آنکه از اندیشگان دل (از اندیشه دل را) بشت
سهراب ۷۵۵

در مثال بالا علت دستبرد این بوده که در ضبط اصلی اسم معنی را با آن جمع بسته است. همی خواست پیروزی و دستگاه نبود آگه از بخش خورشید و ماه (گردش هور و ماه)
سهراب ۸۳۹

در مثال بالا علت دستبرد این بوده که بخش را در معنی «قسمت و داده» ندانسته‌اند، همچنان که در مثال زیر آویختن را در معنی «گرفتار شدن»:

بدانست کاویخت گرد آفرید (گشادش رخ آنگاه گرد آفرید) سهراب ۲۱۳
که این را بر شاه ایران برید

بر آن کونهد هر دو (بدان کو دهد هر دو، بر آن کو کند حکم) فرمان برید

سیاوخش ۴۸

مثال بالا از نگاه گرداندن ضبط دشوار به ساده جالب است. طوس و گیو دختری را در پیشه‌ای می‌یابند و بر سر این که دختر به چه کسی تعلق دارد کارشان به کشمکش می‌کشد و می‌خواهند دختر را بکشند. پهلوانی به آنها می‌گوید که این دختر را پیش شاه برید، هر طور که او حکم کرد همان را بپذیرید. فعل نهادن در این بیت به معنی «حکم کردن و تعیین نمودن» است و چون ضبط دشوار بوده، در برخی از دستنویسها آن را بصورت‌های دیگر ساده کرده‌اند. هم در چاپ مسکو (بیت ۵۰) و هم در چاپ بنیاد شاهنامه (بیت ۵۰) ضبط ساده‌ی بدان کو دهد را به متن و ضبط دشوار را به حاشیه برده‌اند.

چو افراسیابش به هامون بدید

بماند اندر آن (عجب ماند از آن) کودک نا پسید

کیقباد ۳۲

تو گویی به سنگستم آکنده پوست و گر ز آهنست اینک بمیان (در جوف) اوست

منوچهر ۱۴۳۷

در مثال بالا سکون حرف م در بمیان سبب دستبرد شده است، چنان که در مثال زیر

سکون حرف ن در نمود:

ترا سوی این بیشه که نمود راه (چون بود راه، که بنمود راه) سیاوخش ۲۸

چنان چون به آهوشود (سوی آهوان) نره شیر سهراب ۴۴۸

توجه شود که چگونه ضبط دشوار به آهوشدن را به سوی آهوان ساده کرده‌اند.

به پیش اندرون هدیه شهریار

ده اسپ و ده استر به زین و به بار (همه زیر بار) ۲۰

سهراب ۱۴۳

همه پیش کاوس شاه آمدند جگر خسته و پر گناه (عذر خواه) آمدند

جنگ هاماوران ۱۶

سهراب ۸۷۷

همه جامه پهلوی (جامه بر خویشتن) بردرید

جهانا شگفتا که (شگفتی ز) کردار تست
 ۶۷۰ سهراب
 جهانی مراورا (جهان جمله اورا) سپردند جای
 ۱۰۰۴ منوچهر
 ز نیرو عمود اندر آورد خم (اندر آمد به خم)
 ۳۶۵ سهراب
 نهاد از بر دست شمشیر (قبضه تیغ) دست
 ۷۸۶ منوچهر
 که سالش دو هفته (ده و دو) نباشد فزون
 ۲۵۸ سهراب
 در مثال سپسین هفته به معنی هفت است و پیش از این دیدیم که در شاهنامه
 واژه‌های بسیاری با پسوند ه می‌آید که در تحول زبان فارسی افتاده است، مانند: کامه،
 جوانه، یکباره، هفته و غیره و غیره که بعداً کام، جوان، یکبار و هفت شده است. دو هفته در
 این مثال یعنی چهارده، ولی چون آن را بمعنی چهارده روز گرفته‌اند از این روان را به ده
 و دو تغییر داده‌اند.

پیاده همی شد ز بهر (به عزم) شکار
 ۳۹۸ منوچهر
 که ایشان ز بهر مرا (ز بهر مانند، به پستی من) جنگجوی

سوی مرز ایران نهادند روی

۸۹۷ سهراب

دو خانه ز بهر سلیح نبرد بفرمود کز سیم پالوده (نقره خام) کرد

۳۴۸ جنگ هاماوران

۵۲۸ جنگ مازندران

فراوان غریوید (ثنا گفت بسیار) و بردش نماز

که آزاد زادم (چه آزاردم او، چه آزار دارد) نه من بنده ام

یکی بنده آفریننده ام

۳۶۰ سهراب

میان جوان را (کمر بند او را) نبود آگهی بماند از هنر دست رستم تهی

۶۸۴ سهراب

۸۰۱ سهراب

نبودیم هرگز بدین (نکردیم هرگز چنین) گفت و گوی

۶۶۸ سهراب

تن از خوی پر آب و همه کام خاک (دهن پر ز خاک)

۶۶۹ سهراب

یک از دیگران (یکی از دگر) ایستادند دور

کنون این گرامی دو گونه گهر بساید بر آمیخت یک با دگر (یا یکدگر)

۹۳ فریدون

د. دگرگونگی مصرعها به مصرعهای دیگر

برو بافته چند گونه گهر	به: برو کرده ترکیب بی مرگهر
بیکبارگی دست بد را بشست	به: بریشان بیکباره بد خواه گشت منوچهر ۱۰۹۰
تنت را کند کرگس اندر نهان	به: تنت را کنم زیر گل در نهان سهراب ۲۵۱
دو دست سوارش چونی بی برست	به: دو دست سوار از همه برست سهراب ۱۶۵
شما را زمین پر کرگس مرا	به: شما راست خسرو از و بس مرا سهراب ۶۸۹
همه رزمگه شد ز کشته خره	به: به خون شسته شد رزمگاهش همه و: بکشت آن که بودند پیشش همه سهراب ۳۶۴
همی بخت ما زین سخن بغنود	به: به گفتار تویی گمان بگنود جنگ مازندران ۴۵۷
مثالهای فراوان این فهرست بخوبی نشان می‌دهند که چگونه متن شاهنامه را حرف به حرف، واژه به واژه، عبارت به عبارت و مصرع به مصرع از صورت کهن آن بصورت نو تغییر داده‌اند. با دقت در این فهرست می‌بینیم که بخش قابل ملاحظه‌ای از واژه‌های نو که جای واژه‌های کهن فارسی را گرفته‌اند واژه‌های عربی هستند. چرا که هر چه از زمان فردوسی دورتر می‌گردیم بر شمار واژه‌های عربی در زبان فارسی افزوده می‌گردد. بنا بر این یکی از معیارهای مهم شناخت سخن الحاقی از اصیل در شاهنامه وجود همین واژه‌های عربی است. با این حال نباید گمان کرد که همیشه فقط واژه‌های فارسی را به عربی تغییر داده‌اند. بلکه عکس آن نیز صادق است، اگر چه به نسبتی خیلی کمتر. برای نمونه در زیر چند مثال آن را می‌آوریم:	
شده هریکی شاه بر کشوری	روان نامشان بر همه منبری (دفتری)
کمر بر میان رسم او را بیست (به شاهی کمر بر میان بر بیست)	دیباچه ۲۰۰
پراز هول دل (پراز ترس جان)، دیدگان پر زخون	طهمورت ۲
بتان پاک حورند (بتان بهشتند) گویی درست	ضحاک ۸۳
	جنگ مازندران ۱۸۶

جنگ مازندران ۷۶۶

بزد نیزه بر بند درع و (بندگاه) زره

بکشتند چندان ز جنگاوران که شد خاک لعل (خون) از کران تا کران

هفت گردان ۱۴۰

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با شاخ تندی میاغاز و یک (نیک)

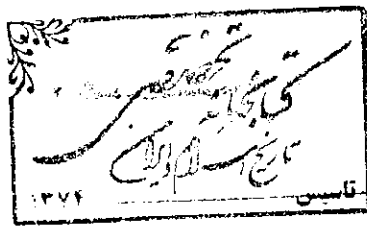
جنگ مازندران ۵

بنا بر این همان طور که هدف تصحیح انتقادی شاهنامه کاستن از متن نیست، پیراستن آن از واژه‌های عربی هم نیست. منتها متن اصلی شاهنامه از همه دستویسهای کامل و موجود آن کوتاه‌تر بوده و از همه آنها کمتر واژه عربی داشته است.

فهرستی که در این بخش از نظر خوانندگان گذشت همه دستبردهایی را که در سراسر شاهنامه زده‌اند در بر نمی‌گیرد. بلکه تنها نمونه‌های مهمی از آنهاست. ولی بهتر است که این فهرست تا بیست بار بیش از این مقدار گسترش یابد تا همه نمونه‌های کلیدی دستردها را نمایش دهد.

پس از جدا سازی عناصر نواز کهن، آنگاه می‌توان در ویژگیهای سخن کهن و نواز نظر لغوی و دستوری و سبکی و وزن و جزئیات دیگر مطالعه کرد و پس از این مطالعه، راهنمای ما در تصحیح شاهنامه بر خلاف آغاز کار، دیگر اعتبار نسبی اقدم نسخ نخواهد بود، بلکه تصحیح را بر اساس استوارتر عناصر کهن بنا خواهیم کرد. یعنی وقتی دانستیم که کاتبان صورت غمی را به غمین و همنی گردانیده‌اند، پس دیگر اگر در اقدم نسخ هم اینجا و آنجا بصورت نادرست آن برخوردیم آن را می‌شناسیم و به حاشیه می‌بریم. بنا بر این پس از یک چنین بررسی، اقدم نسخ آن چهره مقدس و ناشناخته خود را از دست می‌دهد و در میان دستویسهای دیگر جای واقعی خود را بدست می‌آورد.

در نظر بگیری یک مجسمه کهن و زیبایی را که افتاده و شکسته است و سپس یک نفر آمده و تکه‌های آن را جمع کرده و ریخته است در ظرفی. بعداً هر کجا و هر زمان مجسمه‌ای شکسته است، پاره‌های آن را آورده‌اند و ریخته‌اند در همین ظرف. اکنون یک نفر آمده است و می‌خواهد آن پیکره کهن و زیبای نخستین را بازسازی کند. اگر او در کار خود خبره باشد، نخست می‌آید و در محتوای این ظرف مطالعه می‌کند و تکه‌های کهن را از نو جدا می‌سازد. ولی اگر در کار خود خبرگی نداشته باشد تا از راه رسید می‌نشیند و شروع می‌کند تکه‌های شکسته را به یکدیگر چسباندن. روشن است که حاصل کار این مرد شباهتی با آن مجسمه کهن و زیبا نخواهد داشت، بلکه هیولایی خواهد بود دارای دو سر و سه پا که دهانش در میان پیشانی اش نشسته و بینی اش از زیر



چانه‌اش آویزان است. همچنین وقتی مصححی بدون مطالعه کافی در دستنویسهای شاهنامه و بدون شناخت تحول زبان و ادب فارسی و چگونگی تغییر عناصر کهن به نو، دست به تصحیح شاهنامه زند، حاصل کارش به آن هیولای عجیب الخلقه نزدیک‌ترست تا به تندیس کهن و زیبای شاهنامه.

بنا بر آنچه رفت اصول روش یاد شده چنین است که اگر در تصحیح اثری دستنویس اصلی و یا دستنویسی که از اعتبار و یژه‌ای برخوردار باشد در دست نباشد، در این صورت باید دگرگونیهای لفظی را هم در تک تک دستنویسها و هم در مقابله دستنویسها با یکدیگر بررسی نمود و سپس با در نظر گرفتن اعتبار نسبی دستنویسها از یک سو و تحول زبان و ادب فارسی از سوی دیگر، عناصر کهن را از نو جدا کرد و اساس تصحیح را بر عناصر کهن گذاشت. همچنین در صورتی که شمار دستنویسهای اساس تصحیح رقم قابل ملاحظه‌ای باشد، باید ضبطهای ساده ولی منفرد اقدم نسخ و بیتهایی را که تنها در اقدم نسخ آمده‌اند در برابر اتفاق نسخ دیگر الحاقی، و برعکس بیتهایی را که تنها در اقدم نسخ نیامده‌اند اصیل دانست، مگر آن که بتوان اصالت گروه نخستین یا الحاقی بودن گروه دوم را ثابت نمود.

یازده - روش تنظیم نسخه بدلها

نگارنده در تنظیم حواشی نکات زیر را رعایت کرده است:

یکی این که نسخه بدلها را به زیر صفحات برده‌ام و نه در پایان کتاب که عملاً چیزی جز گرفتن امکان داوری از منقّد نیست.

دیگر این که شیوه ثبت نسخه بدلها در بیشتر موارد به روش مثبت است و نه منفی. یعنی نه تنها اختلاف نسخ، بلکه توافق نسخ را هم بدست می‌دهد. مگر در مواردی که یک یا چند دستنویس کم اعتبار تر ضبطی بی اهمیت داشته‌اند و اشاره به اتفاق نسخ در همه جا، جز گسترش بی‌مورد حجم حواشی سودی نداشته است. تجربه نگارنده با تصحیحات دیگران به او آموخته است که ثبت حواشی بر طبق روش منفی در مورد آثاری که ارزش ادبی آنها بالاست، روشی ناقص است. چون بر طبق این روش منقّد دستنویسهایی را که با ضبط متن اختلاف دارند از جمع دستنویسهای اساس تصحیح کم می‌کند و ضبط متن را مطابق بقیه دستنویسها می‌گیرد. در حالی که ممکن است از بقیه دستنویسها یک یا چند تایی در آن محل افتادگی داشته باشند.

سوم این که افتادگی یا پس و پیشی هر بیت را در دستنویسها در محل همان بیت یاد

کرده‌ام و به جاهای دیگر موکول نکرده‌ام. در مورد افتادگیهای بزرگ، آغاز افتادگی و پایان آن در جای خود قید شده است و گذشته از این در آغاز هر داستان در پایان نخستین حاشیه همه افتادگیهای بزرگ آن داستان در دستویسها یاد شده است.

چهارم این که ثبت نسخه بدلهای نخست به ترتیب درجه اختلاف با متن از کمتر به بیشترست و سپس در ثبت اختلافات هم قطع و هم سنگ، یعنی اختلافاتی که در وزن واحدهای برابر دارند، ترتیب تاریخ دستویسها رعایت شده است. در ثبت نسخه بدلهای شاهنامه رعایت ترتیب بر حسب اعتبار یا بر حسب خویشاوندی دستویسها از آنجا که هم اعتبار آنها و هم خویشاوندی آنها امری نسبی و متغیرست کاری است بیسوده که سبب دشواری کار منقدان خواهد شد. هنگامی که شمار بزرگی از دستویسهایی که از نظر تاریخ پشت یکدیگر قرار گرفته‌اند در ضبطی واحد شریک باشند، در این صورت نشان اختصاری همه آنها نیامده است، بلکه تنها به ثبت نشان اختصاری نخستین و آخرین با نشانه خط فاصل (—) در میان آنها بسنده شده است. خواننده باید بویژه به نشانه نقطه بند (؛) توجه کند که همیشه پس از آن مطلب جدیدی آغاز می‌گردد. ولی در متن کتاب در بکار بردن نشانه‌های جمله (که در ایران از راه ترجمه اصطلاح انگلیسی و فرانسه آن نقطه گذاری می‌گویند) به حداقل بسنده شده است.

پنجم این که در حواشی نه تنها همه اختلافات نسخ دقیقاً ثبت شده‌اند، بلکه حتی در بسیار جاها رسم الخط نسخ نیز نگه‌داشته شده است. بویژه در موارد افتادگی نقطه حروف در دستویسها، هر کجا که امکان دست کم دو ضبط محتمل بوده است، ضبط بی نقطه، بی نقطه هم نوشته شده است. و اما چون تجربه نشان داده است که بعداً نه تنها خواننده، بلکه حتی خود مصحح هم بیشتر این موارد را بحساب غلط چاپی می‌گذارد، از این رو همیشه در درون کمانک نیز بی نقطه‌گی آنها قید گردیده است.

ششم این که اگر در دستویسی در جایی وزن و قافیه درست نبوده این مطلب در زیر نویس قید شده است، ولی جز آنچه مربوط به ثبت نسخه بدلهاست هیچ گونه توضیح و توجیه دیگری نیامده است.

هفتم این که در حواشی، ضبط سه دستویسی که گاه و تنها در موارد مهم به آنها رجوع شده است، همیشه در میان کمانک آمده است. از دفتر دوم از این سه دستویس خیلی بیش از دفتر یکم استفاده شده است. همچنین ترجمه عربی بنداری اگر چه در همان دفتر یکم خیلی بیش از تصحیحات دیگر شاهنامه مورد استفاده قرار گرفته است، ولی از دفتر دوم تقریباً همه جا به این ترجمه توجه شده و در بسیار جاها از آن نقل

گردیده است.

هشتم این که عبارات سر لوحه‌ها نیز تماماً و دقیقاً به همان گونه که در دستویسها بوده در حواشی ثبت شده‌اند. ولی لزوم آوردن آنها و تعیین جای درست آنها در متن، همیشه به تشخیص مصحح بوده و نه به پیروی از دستویسها که هیچ گاه در این موارد با یکدیگر اتفاق ندارند و قید این مطلب هم که عبارت فلان سرلوحه در فلان دستویس چند بیت بالاتر یا پایینترست بکلی بیفایده است، مگر در مواردی که اختلاف فاصله بزرگ باشد. ولی در هر حال برای آن که خواننده آسانتر بخشهای کتاب را پیدا کند، هر جا که وجود سرلوحه مناسب بوده و مُخلّ قراءت متن نبوده در متن پذیرفته شده است.

در یک تصحیح انتقادی آنچه هرگز نباید فراموش گردد یکی شماره گذاری بیتها و سطرهاست و دیگر فهرست اعلام در پایان کتاب. در مقابل تنظیم فهرست از واژگان نادر متن جزو وظیفه تصحیح نیست، ولی با بدیده گرفتن این که ما در زبان فارسی با وجود لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین و چندین فرهنگ دیگر، هنوز فرهنگی که همه واژگان زبان فارسی را در بر داشته باشد نداریم، تنظیم چنین فهرستی کمک بزرگ و کار سودمندی است. منتها در مورد شاهنامه که از آن چند فرهنگ کوچک و بزرگ چون معجم شاهنامه، لغت شاهنامه عبدالقادر بغدادی، واژه نامهک عبدالحسین نوشین و بویژه فرهنگ فریتس ولف در دست است، نگارنده فعلاً تنظیم چنین فهرستی را در پایان دفترهای شاهنامه ضروری نمی‌داند، ولی معتقدست که در آینده باید بر اساس یک تصحیح انتقادی فرهنگ دیگری مانند فرهنگ ولف تنظیم کرد.

به گمان نگارنده باید در مورد مقدمه نوشتن در جلوی سخن استادان بزرگ ادب فارسی بسیار محتاط بود. و اگر مقدمه‌ای نوشته می‌شود از معرفی و ارزیابی دستویسها و شیوه تصحیح و نکاتی که با متن کتاب و سرگذشت تصحیح و چاپهای آن ارتباط داشته باشد بیرون نرفت و به شرح مسائلی که با تصحیح ارتباط مستقیم ندارند نپرداخت. در هر حال شرح گرفتاریهای شخصی، شکایت از روزگار غدار، گله از دوستان بی‌وفا، ستایش از پدر دانشمند و مادر مهربان و همسر عزیز و فرزند دل‌بند نباید موضوع مقدمه باشد.

ولی مهمترین وظیفه تصحیح انتقادی ذکر دلایل رها کردن ضبط دستویس اساس دست کم در موارد مهم و شرح و تفسیر برخی از بیتهاست. و گرنه هر کسی می‌تواند ضبط دستویسها را در هم آمیزد و ادعای تصحیح انتقادی کند. نگارنده پا پای کار تصحیح یادداشت‌های فراوانی در این موضوع گرد آورده است. برخی از این یادداشتها بویژه آنچه

مربوط به قطعات الحاقی شاهنامه‌اند در همین مجله منتشر شده‌اند و بقیه سپستر در دفترهای ضمیمه بچاپ خواهد رسید.

دوازده - برنامه آینده

از آنجا که تصحیح نگارنده پس از ارزیابی چهل و پنج دستنویس شاهنامه، براساس پانزده تا از معتبرترین آنها و ترجمه عربی بنداری انجام گرفته است و اختلاف دستنویسها با دقت و روشی که تا کنون در تصحیح شاهنامه رسم نبوده است در زیر صفحات ثبت شده است، این تصحیح حتی پس از بدست آمدن یک دستنویس کهنتر و معتبرتری از شاهنامه نیز اعتبار خود را از دست نخواهد داد و سالیان درازی اساس پژوهش منقدین شاهنامه خواهد بود.

نگارنده بزرگترین توفیق خود را در این تصحیح نخست در پیراستن متن از بیتهای الحاقی می‌داند و معتقدست که در تصحیح او شمار بیتهای الحاقی در متن و آنچه احياناً ناروا از سخن شاعر به حاشیه رفته است بسیار ناچیزست. همچنین در پیراستن بیتهای اصیل از دستبردهای دیگران معتقدست که نسبت به چاپهای کنونی گامهای بزرگی به جلو نهفته است، ولی در این زمینه هنوز کار بسیارست. چون بسیاری از اصول روشهایی که در این گفتار بویژه در بخش ده پیشنهاد شد بمرور در گذر کار تصحیح در اثر سودنها و آزمودنها بدست آمده‌اند و چون هنوز بیش از یک چهارم شاهنامه تصحیح نشده است: ۱- برخی از جزئیات آنها ممکن است ثابت نباشد و تغییر پذیرد. ۲- بمرور باید تکمیل گردد. ۳- چون بمرور گرد آمده‌اند، بمرور هم بکار بسته شده‌اند و ناچار برخی ناهمواریها در آن هست. از این رو به گمان نگارنده این تصحیح را باید اساس تهیه چاپ نهایی شاهنامه دانست. برای تهیه این چاپ نهایی چشم امید نگارنده به سوی منقدان بیغرض و صاحب نظرست. امید او این است که اهل فن اکنون در بیت بیت شاهنامه باریک گردند و نظریات خود را انتشار دهند. نگارنده بخاطر دلبستگی بیحد و حسابی که به شاهنامه دارد، در خود این آمادگی را می‌بیند که انتقادات درست اهل فن را از دل و جان و با لب خندان و سپاس فراوان بپذیرد. البته امیدست که منقدان نیز بنوبه خود با من همین رفتار را داشته باشند و دیگر این که اگر بحثی در می‌گیرد تنها میان من در این سو و دیگران در سوی دیگر انجام نگیرد.

پس از پایان کار این تصحیح که در هشت دفتر متن و حواشی و دو دفتر یادداشتها در نظر گرفته شده است، آن وقت ما در این متن براساس آنچه خود بدان رسیده‌ایم و آنچه

دیگران نظر داده اند تجدید نظر خواهیم کرد و تصحیح جدیدی از کتاب در چهار دفتر بدون ثبت نسخه بدلها و حواشی، به خط درشتتر با اعراب گذاری بیشتر و رسم الخط یکدستر منتشر خواهیم نمود. همچنین یک دفتر در شرح نظریات اصلاحی و تفسیر برخی بیتها و اصطلاحات و فهرست اعلام و فهرست موضوعی ضمیمه آن خواهیم نمود و آن چاپ بعنوان چاپ فعلاً نهایی شاهنامه خواهد بود.

راهی که در پیش است راهی بس درازست. و اگر تشویق و پایمردی استاد ادب پرور احسان یارشاطر در پشت آن نبود، به این زودیها تا همین اندازه آن نیز طی نگشته بود. از این رو امیدست که در ادامه راه از همکاری یکی دو تن از شاهنامه شناسان بهره مند گردم. فعلاً خود را با این بیت حافظ عزیز امید می دهم:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

یادداشتها:

- ۱۰- خواست ازوند افزوده ای است که به واژه پیوند (affixus) و آن اصطلاحی است کلی برای پیشوند (praefixum)، میانوند (infixus) و پسوند (suffixus) .
- ۱۱- محمد دبیرسیاقی: پیشاهنگان شعر فارسی، تهران ۲۵۳۶، ص ۱۶۹.
- ۱۲- نگاه کنید به: فرخنده پیام (یادگارنامه استاد غلامحسین یوسفی)، مشهد ۱۳۶۰، ص ۶۸-۶۹.
- ۱۳- نگاه کنید همچنین به: عبدالحسین نوشین، واژه نامک، تهران، بدون تاریخ، ص ۲۸۹-۲۹۱.
- ۱۴- نگاه کنید به: فرخنده پیام، ص ۷۳-۷۶.
- ۱۵- ژیلبر لازار، اشعار پراکنده، جلد دوم، تهران ۱۳۴۲، ص ۱۱۳، بیت ۲۷۱.
- ۱۶- محمد جعفر محجوب، سبک خراسانی در شعر فارسی، تهران ۱۳۵۰، ص ۳۴.
- ۱۷- ذبیح الله صفا، گنج سخن، جلد اول، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۹، ص ۱۰.
- ۱۸- Th. Nöldeke, *Das iranische Nationalepos*, Berlin, Leipzig 1920, S.45, No.1.
- ۱۹- نگاه کنید به: فرخنده پیام، ص ۷۰-۷۱.
- ۲۰- درباره این بیت نگاه کنید به: سخن، دوره ۲۳، ص ۱۱۷۳-۱۱۷۴.